

ولایتعهدی

● مهدی طائب

معرض انحراف سختی نسبت به امر امامت قرار گرفت و گروه «فطحیه» پدیدار شد و بزرگانی از شیعه، مدت‌ها دچار آن بودند، تا مرگ هارون و اوضاع نابسامان حکومت مرکزی در درگیری بین امین و مامون و تا انتقال ایشان به خراسان جهت ولایتعهدی.

از آنجا که پرداختن به همه موضوعات از فرصت این مقاله بیرون است، به مروری اجمالی بر دوره‌ای کوتاه از زندگی امام یعنی دوران انتقال به خراسان و قبول ولایتعهدی ایشان بسنده می‌کنیم.

قبل از ورود در بررسی اقدام حضرت در این دوره و ارزیابی علت و آثار آن مقدمه‌ای را مورد توجه قرار می‌دهیم:

در آستانه ولادت با سعادت هشتمین ستاره فروزان امامت و ولایت، حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء قرار داریم. زندگی این امام همام همانند سایر ائمه، سرشار از درس و عبرت و هدایت است که می‌توانیم با توجه به آن، چراغ هدایت را در پیش راه خویش روشن سازیم.

زندگانی حضرت، دوران پر فراز و نشیبی را تشکیل می‌دهد و ابعاد گوناگونی را در این باره می‌توان مورد توجه قرار داد.

مسأله ولادت و حوادث قبل از امامت و شرایط سخت دوران زندگی با پدر بزرگوارشان امام کاظم علیه السلام و یا شرایطی که پس از شهادت امام کاظم برای ایشان پیش آمد که شیعه در

خط مشی اصلی و اختلاف تاکتیک‌ها

امت اسلام به عنوان یک مجموعه، نتیجه تلاش ۲۳ ساله پیامبر اکرم است که توانستند در این مدت، امتی را پدیدار سازند که بتواند در تاریخ بشریت اثرگذار باشد و بار هدایت را به دوش کشد.

پس از پیامبر، مسؤلیت تداوم حرکت و هدایت به عهده امامان معصومین بود لیکن با رحلت پیامبر امت دچار حوادث و ناهنجاری‌هایی گشت که در اقدامات تمامی ائمه تا دوران غیبت و پس از آن اثرگذار شد. اما به هر تقدیر مسؤلیت حفظ و هدایت این امت بزرگ بر عهده آن‌ها بود و اگر چه به حسب ظاهر حکومت در دست دیگران قرار داشت اما همان حاکم را نیز امامان معصوم با اقدامات خود تحت تاثیر قرار می‌دادند و در مجموع، از فروپاشی و انهدام نظام اسلامی و استقرار کفر محض جلوگیری می‌کردند.

از طرفی حفظ و بقای خط اصیل اسلام و رشد تفکر صحیح اسلامی نیز بر عهده آن‌ها بود؛ یعنی بر طرف ساختن ناهنجاری عظیمی که پس از پیامبر، خود را نشان داد و چنان دامنگیر جامعه اسلامی شد که با شهادت دخت گرامی پیامبر نیز در آن هنگام اثر چندانی نسبت به بیداری نمایان نشد و علی‌الغالب مجبور به کناره‌گیری ظاهری از درگیری با متصدیان و زمامداران غاصب بودند. در این دوران، اندک بودن یاران، شرایطی اینگونه را بر حضرت تحمیل می‌نمود و راه عبور از این ناهنجاری، تربیت و ساختن افرادی

بود که نسبت به حق بینا و توجیه باشند.

بر اساس این واقعیت، حضرت به فعالیت در چند زمینه اهتمام ورزیدند:

الف) تعلیم و تربیت و بیدار سازی مسلمین نسبت به واقعیت‌ها و معارف اصلی و حقایق
ب) تلاش در جهت جلوگیری از انحراف

بیش از حد زمامداران از خط اسلام

ج) تلاش در جهت جلوگیری از شکست زمامداران در برابر حکومت‌های کفر

د) افشای واقعیت زمامداران غاصب و افشای حقیقت و روشن ساختن مشکلات پدید آمده برای مردم

انجام این فعالیت‌های به ظاهر متضاد، شرایط سختی را در برابر ائمه ما قرار می‌داد که تنها عصمت و علم و تایید الهی می‌توانست عامل موفقیت آن‌ها باشد.

فعالیت در چهار زمینه فوق، خط اصلی ائمه -یکی پس از دیگری- بود و تفاوت نوع اقدامات آن‌ها نیز به دلیل تفاوت شرایطی بود که در زمان‌های مختلف وجود داشت.

استراتژی واحدی بر حرکت همه امامان سایه افکن بود اما به دلیل تغییراتی که در برهه‌های مختلف وجود داشت، تاکتیک‌ها متفاوت می‌گشت و لذا می‌بینیم یک امام در مسیر زندگی خود اقدامات متنوعی را بروز می‌دادند که این تنوع به دلیل تفاوتی بود که در شرایط رخ می‌داد. مثلاً می‌بینیم امام حسین (علیه السلام) در زمان معاویه اقداماتشان کاملاً آرام و سری است اما به ناگاه در زمان یزید به حرکت همراه با خروش و فریاد تبدیل می‌شود

و یا در اقدامات سایر ائمه، گاهی مماشات و گاهی اعتراض وجود دارد که همه به دلیل تفاوت شرایط است.

نوع کلی برخورد خلفا با امام رضا علیه السلام

امام رضا علیه السلام در دوران تصدی امر امامت با وضعیت متفاوتی مواجه بودند.

در آغاز، همزمان با هارون بودند که در هنگام به شهادت رساندن امام کاظم علیه السلام خود را در اوج اقتدار می‌دید و به مبارزه بی‌امان با امام و یاران او کمر همت بسته بود و بسیاری از سران شیعه را زندانی و به دنبال بقیه آن‌ها بود که داستان این ابی‌عمیر در این باره معروف و مشهور است.

با مرگ هارون و جریان برخورد مأمون با امین که مدتی بنی‌عباس را به خود مشغول ساخته بود، وضعیتی متفاوت با دوران هارون برای امام پدید آمد. چرا که از طرفی خوف درهم ریختن اساس حکومت آن‌ها در این درگیری‌ها وجود داشت و از سوی دیگر فرصت مناسبی برای توسعه امر تعلیم و تربیت در بین شیعه بود و ارتباطات شیعه در این دوران بسیار قوی و بهتر از قبل بود.

پیروزی مأمون وضعیت را به شدت تغییر داد. او در سیاست خود تدبیر جدیدی در برخورد با شیعه و امام آنان در پیش گرفت. اقدامی که قبلاً هرگز سابقه نداشت و شاید خطرناکترین اقدام در راه ضربه زدن به سازمان شیعه بود.

مأمون بدون درگیر شدن با امام و با اظهار عنایت نسبت به حضرت، ایشان را به خراسان

یعنی مرو آن روز دعوت کرد و به انجام سناریویی پرداخت که اگر درایت امام نبود می‌توانست ضربه‌ای هولناک بر پیکر سازمان شیعه وارد سازد. اما امام با درایت خویش مکر مأمون را بی‌اثر نمود به گونه‌ای که همان طرح به برنامه‌ای جهت توسعه شیعه و گسترش سازمانش انجامید، گو این که جان خویش بر سر این راه نهاد.

اینکه مأمون برای استحکام قدرت خویش به امام نیاز داشت و یا در صدد خاموش ساختن تحرکات علویان در اطراف حکومت خود بود و یا برای جلب نظر عباسیان به سوی خود که اگر با او همکاری نکنند به همکاری با علویان خواهند پرداخت و قدرت او بر باد خواهد رفت، همگی تحلیل‌هایی است که ممکن است به نوعی در این اقدام دخیل باشد اما دلیلی را که خود حضرت در این باره بیان می‌دارد پرده از اصلی‌ترین راز این ماجرا کنار می‌زند که همانا تنها هدف او، تخریب شخصیت امام در راستای تسلط بر سازمان شیعه بود که پدران مأمون با استفاده از روش‌های قهری برای رسیدن به آن ناکام بوده‌اند و این سازمان هر روز گسترش بیشتری داشته و تا اعماق حکومت عباسیان نفوذ کرده بود تا حدی که برخی از وزرای آن‌ها شیعه بوده‌اند.

برای روشن شدن این مطلب، ماجرای احضار حضرت را به اختصار از قول «ابی‌الصلت هروی» یار و همراه حضرت در مرو - که از نزدیک شاهد ماجراها بوده و حوادث را از نزدیک مشاهده کرده - نقل می‌کنیم. این گفت

وگو پس از احضار امام به مرو رخ داده است.^(۱)

تحلیلی بر گفت وگوی امام با مأمون

ابی الصلت می گوید:

«مأمون به حضرت گفت: با توجه به شناختی که از مراتب فضیلت و علم و زهد و پاکی و عبودیت شما دارم، شما را برای خلافت لایق تر می دانم.»

حضرت فرمودند: «بندگی خداوند افتخار من است و از زهد نسبت به دنیا در پی نجات از شر آن هستم و با دوری از گناهان رسیدن به درجاتش را آرزو دارم و با فروتنی در دنیا قرب الهی را می طلبم.»

مأمون گفت: «تصمیم دارم حکومت را به شما واگذار کنم و با شما بیعت نمایم.»

حضرت فرمودند: «اگر حکومت حق تو است و خداوند آن را برای تو قرار داده است پس حق نداری آن را برای دیگری قرار دهی و لباسی را که خداوند به تو ارزانی داشته از تن بیرون کنی و به دیگری بدهی و اگر خلافت حق تو نیست نمی توانی چیزی را که به تو ربطی ندارد به من ببخشی.»

تا اینجا حضرت همه حق را برای او بیان داشتند و مأمون را در یک گفتار منطقی و کوتاه محکوم ساختند.

شاید گمان مأمون بر این بود که حضرت در برخورد اول از قبول حکومت امتناع می کنند و مأمون می تواند برای همه اینگونه وانمود کند که علی بن موسی برای خود حقی در حکومت قایل نیست و یا بالاتر از این، حکومت را وظیفه خود نمی داند و آن نمی توانست از زیر بار آن

شانه خالی کند. و با این سخن فلسفه امامت و رهبری را مخدوش نماید.

پاسخ امام او را در چالشی سخت گرفتار ساخت که حکومت من چه ربطی به تو دارد؟ تو باید وظیفه خود را انجام دهی و تکلیف خود را معین نمایی که آیا حق حکومت داری یا خیر؟ در این جا حضرت بر یک نکته بسیار مهم تاکید می نمایند که حکومت حقی مانند سایر حقوق نیست که انسان بتواند با وجود قدرت بر استیفا، از آن چشم پوشی نماید. بلکه مسأله حکومت بر مردم دائر بین حرمت و وجوب است یعنی یا وظیفه است که باید به انجام آن پرداخت و یا ربطی به شخص ندارد و برای او مجعول نیست که در این صورت تصرف و یا دخالت در آن حرام می باشد.

اگر خلافت را خداوند برای تو قرار داده پس چگونه می توانی از انجام آن خودداری نمایی و اگر برای تو مجعول نیست با کدام مجوز در آن دخالت کرده ای؟

در این جا مأمون از قالب دروغین خود خارج می شود و مساهیت واقعی خویش را نمایان می سازد و می گوید:

«باید این را قبول کنید.»

حضرت بار دیگر فرمودند:

«اگر به اختیار من باشد هرگز آن را نمی پذیرم.»

مأمون در آن جلسه، دیگر قضیه را پی گیری نمی کند. و به این ترتیب چند روزی گذشت و مأمون تلاش می کرد تا به نوعی موافقت حضرت را جلب کند تا بالاخره مایوس شد و به

کودکی دروغ نگفته‌ام و بی رغبتی من به دنیا به خاطر دنیا نیست و اگر بخواهم می‌توانم بگویم هدف تو از طرح این مطالب چیست،
 مأمون گفت: «به دنبال چه هستم؟»
 حضرت فرمودند: «اگر حقیقت را بگویم در امانم؟»

گفت: «آری»

فرمودند: «تو می‌خواهی مرا در موضعی قرار دهی که این تصور برای مردم پیش آید که علی بن موسی نه به خاطر زهد در دنیا از دستگاه حکومتی کناره می‌گرفت بلکه به خاطر این بود که دنیا نصیبش نمی‌شد، نمی‌بینید حالا که دنیا به او روی آورده چگونه جانشینی مأمون را در آرزوی رسیدن به خلافت پس از او قبول کرد؟»



ایشان گفت: «اگر نسبت به بیعت من با خودتان راضی نیستید لا اقل جانشینی مرا قبول کنید تا حکومت پس از من برای شما باشد.»
 حضرت فرمودند: «بدرانم از پیامبر نقل کرده‌اند که من قبل از تو با زهر کشته خواهم شد و در کنار هارون مدفون می‌شوم.»
 مأمون گریه کنان گفت: «ای پسر رسول خدا چه کسی جرأت چنین عملی را دارد در حالی که من زنده باشم؟»
 حضرت فرمودند: «اگر تصمیم بر افشا بود قاتل را می‌توانستم معرفی کنم.»
 مأمون گفت: «می‌خواهی راحت‌طلبی کنی و این (حکومت) را قبول نکنی تا مردم بگویند نسبت به دنیا بی‌اعتنا است.»

وقتی راه‌های تزویر بر مأمون بسته شد و سخنان امام او را در چالش قرار داد و بازی جانشینی نیز این‌گونه در هم ریخت، به اسائه ادب و تخریب شخصیت امام از زاویه‌ای دیگر پرداخت و امام را متهم نمود که شما عافیت طلب هستید و می‌خواهید با تظاهر به زهد از مردم استفاده نموده و گذران عمر نمایید و جاهت و محبوبیت دروغینی برای خود کسب نمایید.

حضرت این توطئه او را نیز این‌گونه خنثی فرمودند:
 «خدا می‌داند که من از

طبیعی است که امام برای افشای مأمون به اصلی ترین عاملی که برای او و امام مهم است اشاره می فرمایند و آن عامل را تخریب شخصیت امام و از بین بردن یک فکر ایجاد شده در ذهن مردم می دانند.

تمام هدف معصومین این بود که ثابت کنند حکومت و ریاست بر مردم طعمه‌ای نیست که در اختیار انسان‌ها باشد، بلکه وظیفه‌ای سنگین است که جز از عهده آن‌ها از کسی دیگر ساخته نیست تا به مسؤولیت‌های محوله عمل نماید و عالم به مقتضیات آن باشد. حکومت بر مردم مستلزم علم سرشار و عدالت گسترده و انصاف مطلق و بی رغبتی به دنیای خویش است که همه این‌ها تنها در این افراد یافت می شود و دیگران اگر در مسیر تربیتی و اعتقادی آن‌ها قرار گیرند در کسب مراتب وجودی خویش از این منبع فیض بهره‌مند می گردند و می توانند در حد همان ظرفیت، در انجام این مسؤولیت خطیر، آن‌ها را یاری دهند.

اکنون اگر این تصور برای مردم و یاران امام ایجاد شود که همه این مطالب اوهام بوده و ائمه نیز طالب همین گونه قدرت و جایگاه هستند، لازمه‌اش تخریب همه دردها و رنج‌های بی شمار پیامبر و ائمه و یاران صدیقشان تا آن هنگام بود. یعنی تخریب مسیری که پیروانش از اقلیتی اندک و انگشت شمار به تعدادی رسیده بودند که مأمون خود را ناچار می دید برای از بین بردن این نیروی عظیم به ظاهر از حکومت خویش کناره‌گیری نماید و خود را با تمامی بنی عباس درگیر نماید.

امام کسی نیستند که مکر مأمون بتواند بر ایشان غالب شود بلکه امام در پاسخ‌های بجا و مناسب به او همه ابزار خدعه او را علیه او قرار دادند.

همه چیز به ضرر مأمون تمام شد. لذا بار دیگر نهان و کمون خود را آشکار ساخت و با عصبانیت گفت:

«از امانی که به تو داده‌ام سوء استفاده می کنی و با من این گونه ناروا و بر خلاف میل من رفتار می کنی. به خدا قسم بالاچار باید قبول نمایم و اگر امتناع ورزی گردنت را می زنم.»

همین جمله تمامی حیلۀ او را تا ابد در هم ریخت و همه کسانی که شاهد این ماجرا بودند دریافتند که قبول این جایگاه اجباری و غیر اختیاری است.

حضرت فرمودند: «خداوند از این‌که با دست خویش وسائل هلاکت خویش مهیا سازم منع کرده و لذا قبول می کنم اما مشروط بر این‌که در هیچ عزل و نصی شرکت نکنم و هیچ رسم و سنتی را تغییر ندهم و تنها در مقام مشورت و دور از اجرا باشم. مأمون به همین مقدار بسنده نمود.»

دقت کنیم که امام با تدبیر الهی از موقعیت پیش آمده توانستند بهترین استفاده را در راه اهداف الهی خود بنمایند، به این صورت که در جلسه گفتار با مأمون که از دیدن دیگران نیز مخفی نمانده، حیلۀ و تزویر او را توسط خود او شکستند و همه چیز نسبت به هدف نهائی مأمون به ضرر او تمام شد.

پاسخ به یک شبهه

در اینجا یک سؤال مطرح است:

امام نسبت به قبول این مسند - وقتی تهدید به قتل شدند - یا تلاوت آیه‌ای از قرآن، به دلیل نفی جواز القاء نفس در هلاکت، استدلال نمودند و جانشینی را با همان شروطی که بیان داشتند پذیرفتند. یعنی برای جلوگیری از کشته شدن به وسیله شمشیر، مسند ولایتعهدی را قبول کردند، اما همین مأمون چندی بعد حضرت را مجبور ساخت که از انگور و یا انار مسموم تناول کنند و چنانکه بعداً مشروح ماجرا را بیان خواهیم نمود، حضرت می‌دانستند که انگور زهرآلود، موجب شهادت ایشان خواهد شد اما تناول نمودند، سؤال این است که چرا حضرت در آن جا از خوردن انگور امتناع نکردند؟ آیا مگر خوردن انگور القاء نفس در هلاکت نبود؟

نکته اساسی در پاسخ به همین مسأله نهفته است.

چنان که قبلاً اشاره نمودیم امام چهارم مطلب را دنبال می‌کنند:

(۱) جلوگیری از اضمحلال و یا ضعیف شدن حکومت مرکزی در برابر کفار که به طور مداوم مرزهای حکومت را مورد تعرض قرار می‌دادند و اگر مرکزیت حکومت بنی عباس نسبت به برخورد جدی با آن‌ها سست می‌شد و آن‌ها بر حکومت سلطه می‌یافتند هیچ حد و مرزی را رعایت نمی‌کردند و همه چیز را نابود می‌ساختند.

(۲) جلوگیری از انحراف علمای عامه که مورد تایید حکومت بودند و آن‌ها نیز حکومت را تایید می‌کردند. این دسته از علما اگر چه امامت ائمه را قبول نداشتند، اما امامان شیعه تلاش

می‌کردند با القای معارف اصیل اسلام و تشویق آن‌ها به سنت رسول الله، انحراف از مسیر اسلام را کاهش داده و آنها را نسبت به بقای در مسیر دین تشویق نمایند.

(۳) جلوگیری از اضمحلال و نابودی شیعه که با تلاش مستمر ائمه از اقلیت محض به سازمانی قابل قبول مبدل گشته و اکنون در نقاط مختلف به تعلیم و تربیت و توسعه نیروی انسانی مشغول هستند که کوچکترین اشتباهی در رفتار با مأمون و بنی عباس، موجب دادن بهانه به دست آن‌ها در راه نابود سازی سران و سردمداران این جریان است و دستگاه بنی عباس می‌توانست با یافتن اندک توجیهی، شمشیر کشیده آن‌ها را از دم تیغ بگذراند.

(۴) جلوگیری از انحراف شیعه و گم کردن راه. (۵) افشای ماهیت بنی عباس و انحراف آن‌ها از مسیر حق.

ورود امام به دستگاه حکومت، از طرفی برای توسعه شیعه و بر طرف ساختن برخی از مشکلات و تضییقات نسبت به آن‌ها مؤثر بود و می‌توانست فضا را برای اقدامات فرهنگی آن‌ها باز نماید، چرا که پس از وارد شدن امام در این منصب، وضعیت شیعیان و یاران ایشان یعنی دوستان و ولیعهد و جانشین خلیفه متفاوت می‌گشت و این در مقابل فرمانداران و والیان بنی عباس به عنوان مانعی بزرگ در راه اعمال فشار بر شیعیان بود.

فرمانداران و والیان بنی عباس نسبت به هدف مأمون از ولایتعهدی امام رضا علیه السلام یا

توجیه نبودند و یا اگر هم می‌دانستند تا هنگامی که مأمون تظاهر به رفتار مناسب با امام داشت، آن‌ها مجبور بودند چنان رفتاری را اعمال نمایند. بنابراین یاران و بستگان امام در اطراف و اکناف با استفاده از عنوان ولایتعهدی به فعالیت مشغول بودند و کسی نمی‌توانست متعرض آن‌ها شود و با استفاده از این فضا توانستند معارف شیعه را با برگزار نمودن کلاس‌ها و تشکیل حلقه‌های درس احیا نمایند.

افرادی همچون محمد بن ابی عمیر که در دوران هارون در شرایط دشواری قرار داشتند و زندانی هارون بوده و شکنجه می‌شدند، اکنون می‌توانستند با خیالی راحت به تعلیم و تربیت و توسعه معارف شیعی بپردازد.

از طرفی ورود امام در دستگاه حکومتی بنی‌عباس می‌توانست برای شیعه موجب انحراف باشد که گمان کنند دستگاه بنی‌عباس همان چیزی است که ائمه خواستار آن بودند و یا نسبت به مأمون دچار انحراف در قضاوت شوند که امام با شرایط مندرج در عهد خود با مأمون زمینه‌چینی‌تصوروری را تا حد توان زایل ساختند.

علمای عامه نیز با ورود حضرت به این منصب فرصتی یافته‌اند تا ارتباط بیشتری با امام داشته باشند و از این طریق، امام علیه السلام معارف اسلام را به آن‌ها منتقل نماید و آن‌ها شنوای احادیث از ایشان باشند. افرادی همچون احمد بن حنبل و ابن ادریس؛ رئیس مذهب شافعی از نمونه افرادی هستند که در

این زمان یا با یاران امام مرتبط بوده و بهره‌حَدیثی می‌بردند و یا با خود امام مرتبط بودند. طبیعی است که بودن امام در کنار مأمون، او را مجبور می‌ساخت تا ولو به شکل ظاهری بسیاری از مقررات اسلامی را رعایت نماید و در قضاوت از ظلم و جور دوری نماید و قضات او نظر امام را رعایت نمایند.

نقشه شهادت

مجموع این پیامدهای مثبت برای امام و یاران او، مأمون را متوجه ساخت که اشتباه بزرگی را مرتکب شده و باید مشکل را حل نماید و راهی را غیر از نابود ساختن حضرت نمی‌یافت.

قتل حضرت به دو شکل ممکن بود:

الف) این که مخالفت خود با حضرت را برای همه علنی سازد. که در این صورت از دو حال خارج نبود: یا کسی علیه او شورش ندی‌کرد و می‌توانست بر اوضاع مسلط باشد. در این صورت تمامی یاران امام در معرض خطر قرار می‌گرفتند و افرادی همانند صفوان بن یحیی، محمد بن ابی عمیر، ابی داود المسترق، محمد بن حسن واسطی، حسن بن محبوب، عثمان بن عیسی، علی بن حکم، حسن بن علی بن فضال، علی بن اسباط، احمد بن ابی نصر بزنطی، عبدالله بن مغیره و نظایر آن‌ها که نمونه‌هایی از تربیت یافتگان مکتب اهل بیت در زمان خویش و ناقل معارف مکتب اهل بیت به نسل‌های بعدی بودند و هر یک نویسنده ده‌ها کتاب و رساله و اثر در موضوعات مختلف معارف و تاریخ و حدیث شیعی بودند در معرض

خطر بودند.

راه دوم را به صلاح اسلام و شیعه دانستند. بنا بر این می‌توان گفت تمام همت امام این بود که مأمون به تقابل علنی و رسمی با امام و یاران نپردازد و کشتن با شمشیر پیش نیاید.

ناکجا باید حفظ جان کرد؟

در این جا نکته‌ای خالی از لطف نیست که برخی برای فرار از مسؤولیت‌هایی که ممکن است خطر جانی در پی داشته باشد با تمسک به دلیل «لزوم اجتناب از ایقاع نفس در معرض هلاکت»، از انجام وظایف شانه خالی می‌کنند و چه بسا به این تمسک امام، استشهد می‌نمایند.

چنین افرادی باید توجه کنند که همیشه نمی‌توان به این آیه تمسک نمود و اصل شهادت در راه خدا هلاکت نفس نیست بلکه شهادت در راه خدا باید به گونه‌ای باشد که به مصلحت اسلام و شیعه تمام شود. یعنی آن جا که ماندن ترجیح دارد باید آن را اصل قرار داد و آن جا که جان لازم است باید جان را در معرض قرار داد و همین سخن در نوع شهادت نیز صادق است و استشهد امام در آغاز برای اصل کشته شدن و یا نوع آن است اما در زمان بعدی امام به این دلیل استشهد نمی‌کنند چرا که شهادت حتمی است و نوع آن به همین گونه به صلاح است.

گزارش شهادت قبل از وقوع

نکته دیگری که در اقدامات امام درس آموز است، گزارشی است که امام قبل از وقوع جنایت توسط مأمون به هر ثمه می‌دهند و او را که از نزدیکان امام و از اطرافیان مأمون است از ماجرای ترور با خبر می‌سازند تا در زمینه

صورت دوم این که یاران امام و سایر افرادی که به هر دلیل در هوای مخالفت با مأمون بودند، این مسأله را دست آویز قرار دهند و به مخالفت عملی و قیام مسلحانه علیه مأمون بپردازند که نتیجه این اقدام، در هم ریختن شیرازه حکومت و هرج و مرج و پیدایش زمینه برای درهم ریختن حکومت مرکزی و خطر ورود کفار از بیرون و سرازیر شدن آن‌ها برای قلع و قمع مسلمانان بود.

ب) امام را پنهانی به قتل برساند و ظاهراً مرگ امام به دلیل بیماری و ناگهانی جلوه کند و مأمون نیز همچنان در نظر مردم موافق امام و دوستدار او باقی بماند.

مأمون خود بیشتر طالب قتل بی سر و صدای حضرت بود، چرا که از عواقب کشتار علنی امام علیه السلام بیمناک بود. اما اگر خود را ناچار می‌دید حتماً به این عمل اقدام می‌نمود.

و لذا راه دوم را در پیش گرفت و امام را به مجلس مشورت با خویش دعوت نمود و پس از مدتی مذاکره، برای پذیرایی، انار و انگور زهر آلود را نزد حضرت قرار داد و از ایشان خواست تا تناول کنند.

در اینجا دو راه در پیش امام بود: امتناع از خوردن انگور و یا انار زهر آگین که به معنای وادار ساختن مأمون به قتل علنی و اعلان مخالفت رسمی با امام و یاران ایشان است و یا قبول تناول آن‌ها و وادار سازی مأمون به ادامه سیاست تظاهر به دوستی با امام و یارانش تا سازمان شیعه از تهاجم او در امان بماند. امام

اطلاع رسانی به مردم و شیعه و افشای ماهیت مأمون مؤثر باشد.

مأمون با قتل پنهانی ممکن بود از شیعه و همکاری آن‌ها سوء استفاده نماید و چنان وانمود کند که قبلا امام را دوست داشته و شیعه را به همکاری و ورود در دستگاه خود تشویق نماید.

امام با برنامه ریزی، از تحقق این نقشه او نیز جلوگیری کردند و هرثمه را در جریان ترور شدن توسط مأمون قرار دادند و جزئیات را به گونه‌ای برای او نقل می‌کردند که جای هیچ گونه تردیدی برای او باقی نماند.

هرثمه در دستگاه مأمون مقرب و گویا رابط بین امام رضا و مأمون بود و پیام‌های مأمون را به امام منتقل می‌کرد.

وی می‌گوید: «تا پاسی از شب در خدمت مأمون بودم تا این که مرا اجازه مرخصی داد. به منزل رفتم، اما ساعتی نگذشته بود که پیک امام رضا آمد و گفت: شما را خواسته‌اند. به سرعت به منزل ایشان رفتم. به من فرمودند:

مطالبی است که برای تو می‌گویم، خوب گوش کن. هنگام رحلت و پیوستن من به پدرانم فرا رسیده و این طاغی تصمیم به قتل من گرفته است و زهر را به وسیله سوزن درون انگور قرار داده و انارها را نیز در دستان غلامانش که آلوده

به سم است قرار می‌دهد تا پس فشردن انار، دانه‌ها به سم آلوده شود و او امروز مرا دعوت می‌کند و در مجلس از من می‌خواهد انگور یا انار را تناول کنم و این‌گونه شهادت من رقم خواهد خورد.»

هرثمه می‌گوید: «روز، هنگامی که نزد مأمون بودم به من گفت: نزد ابوالحسن برو و بگو شما نزد ما می‌آیید یا من نزد شما بیایم. برای رساندن پیام مأمون نزد ایشان شتافتم اما به محض رسیدن به منزل حضرت، ایشان فرمودند: هرثمه! آنچه به تو گفتم در خاطرت حفظ کرده‌ای؟ گفتم: آری. حضرت مرکب خود را سوار شدند و به مجلس مأمون رفتیم.

مأمون به گفت و گویا حضرت پرداخت و پس از مدتی دستور داد انگور و انار بیاورند. من که قبلا از امام آن سخنان را شنیده بودم بدنم به لرزه افتاد و برای این که مأمون متوجه حالم نشود از جلسه بیرون رفتم...

منتظر ماندم تا نزدیک اذان امام بیرون آمدند و به منزل رفتند. طولی نکشید که شنیدم مأمون اطبا را احضار کرده و من که علت را جویا شدم گفتند: ابوالحسن دچار بیماری شده و مأمون برای علاج ایشان دکتر خواسته است. مردم نمی‌دانستند که ماجرا چیست و تردید داشتند اما من یقین داشتم که قاتل، مأمون است.^(۲)

همین گزارش توانست شیعه و بسیاری از مردم را در آن زمان و در طول تاریخ نسبت به واقعیت آگاه سازد و از سالوس بزرگی همچون مأمون، شکست خورده‌ای ناتوان بسازد که «مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین».

پی‌نوشت‌ها:

۱ - گفتار مزبور را صدوق در علل الشرایع از استادش حسین بن ابراهیم بن ناتانه از علی بن ابراهیم از پدرش از ابی الصلت هروی نقل می‌کنند.

۲ - عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۷۵.